



آفرینش ۱

فصل اول

درس اول : معرفتِ آفریدگار 
درس دوم: پنجره‌های شناخت 



درس اوّل

معرفۃ افریدگار





این همه خلق را که شما بینید، بدین چندین بسیاری، این همه را خالق است که آفریدگار ایشان است و نعمت بر ایشان از وی است. آفریدگار را نباید پرستیدن و بر نعمت او سپاس داری باید کردن.

اندیشه کردن اندر کارِ خالق و مخلوق، روشنایی افزایش اندر دل و غفلت از این و ناندیشیدن، تاریکی افزایش اندر دل و نادانی، گمراهی است.

ابوعلی بلعمی، تاریخ بلعمی 



باز به گردون رسید، ناله‌ی هر مرغ زار

بادِ بهاری وزید از طرفِ مرغزار

ناله‌ی موزونِ مرغ، بوی خوشِ لاله زار

خیز و غنیمت شمار، جنبشِ بادِ ربیع

بلبل و قُمری چه خواند؟ یادِ خداوندگار

هر گل و برگِی که هست، یادِ خدای کند

هر ورقش دفتری ست، معرفتِ کردگار

برگِ درختانِ سبز در نظرِ هوشیار

سعدی 



۱ در شعری که خواندید، « بلبل » و « قمری » چه می خوانند؟

۲ برداشت شما از بیت « برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقش دفتری ست معرفت

کردگار » چیست؟

۳ به نظر شما بلعمی بر چه چیزی تأکید دارد؟ دلیل خود را بیان کنید.

۴ چه تفاوتی بین عبادت انسان ها با دیگر موجودات هست؟

۵

دانش زبانی



الف) گاهی برای زیبا و موزون شدن شعر، جای اجزای جمله تغییر می کند؛ از جمله اینکه فعل به جای اینکه در آخر جمله قرار گیرد در وسط و حتی گاهی در ابتدای جمله قرار می گیرد؛ مانند باز به گردون رسیدناله‌ی هر مرغ زار

خیز و غنیمت شمار جنبش باد ربیع ناله‌ی موزون مرغ، بوی خوش لاله‌زار

ب) ما مقصود خود را به صورت جمله بیان می کنیم. «جمله»، یک یا مجموع چند کلمه است که پیام کاملی را از گوینده به شنونده برساند.

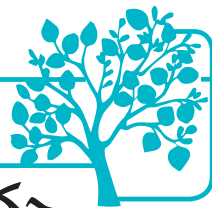
انواع جمله

🌱 **جمله‌ی خبری:** جمله‌ای است که خبری را بیان می کند؛ مانند باد بهاری وزید.

🌱 **جمله‌ی پرسشی:** جمله‌ای است که در آن پرسشی وجود دارد؛ مانند بلبل و قمری چه خوانند؟

🌱 **جمله‌ی امری:** جمله‌ای است که در آن خواهشی یا فرمانی، بیان می شود؛ مانند خیز و غنیمت شمار.

🌱 **جمله‌ی عاطفی:** جمله‌ای است که بیانگر احساس و عاطفه باشد؛ مانند چه گل زیبایی!



محبت

حکایت

دو دوست، پیاده از جاده‌ای در بیابان عبور می‌کردند. بین راه بر سر موضوعی اختلاف پیدا کردند و به مشاجره پرداختند. یکی از آنها از سرخشم بر چهره‌ی دیگری سیلی زد. دوستی که سیلی خورده بود، سخت آزرده شد ولی بدون اینکه چیزی بگوید، روی شن‌های بیابان نوشت: «امروز بهترین دوست من بر چهره‌ام سیلی زد».

آن دو کنار یکدیگر به راه خود ادامه دادند تا به یک آبادی رسیدند. تصمیم گرفتند قدری آنجا بمانند و کنار رودخانه استراحت کنند. ناگهان شخصی که سیلی خورده بود، لغزید و در رودخانه افتاد. دوستش به کمکش شتافت و او را نجات داد. او بعد از اینکه از غرق شدن نجات یافت، روی صخره‌ای سنگی، این جمله را حک کرد: «امروز بهترین دوستم جان مرا نجات داد».

دوستش با تعجب از او پرسید: «بعد از اینکه من با سیلی تو را آزردم، تو آن جمله را روی شن‌های صحرا نوشتی، ولی حالا این جمله را روی صخره حک می‌کنی؟»

او لبخندی زد و گفت: «وقتی از تو رنجیدم روی شن‌های صحرا نوشتم تا باد، آن را پاک کند ولی وقتی تو به من محبت کردی آن را روی سنگ حک کردم تا هیچ تندبادی نتواند آن را پاک کند و محبت تو از یادم نرود».



«داستان‌های کوتاه از نویسندگان ناشناس»



پنج‌جره‌های شناخت

درس دوم

معلم، چند کلمه را روی تخته نوشت و گفت: بچه‌ها، هر پنج گروه دقت کنید. این چند واژه را که بارها شنیده‌اید و خوانده‌اید، یک بار دیگر بخوانید و درباره‌ی آنها فکر کنید:

خود، خلق، خلقت، خالق.

هیچ عجله نکنید. برای خوب فکر کردن، لازم است درنگ کنید، آرام بگیرید و با دوستان گروه بر سر فهم این واژگان و ارتباط آنها با یکدیگر، گفت‌وگو، و دریافت خود را بازگو کنید.

دقایقی سپری شد. فرزانه یکی از اعضای گروه «تفکر» گفت: چون هر چهار کلمه، ابتدای یکسانی دارند، ما فکر می‌کنیم، این شباهت می‌تواند به معنای آن باشد که ما انسان‌ها همه در نقطه‌ی آغاز آفرینش مانند هم هستیم و هرچه از آن نقطه دور می‌شویم، تفاوت‌ها بیشتر می‌شود.

پروانه از گروه «ایمان»، برخاست و گفت: به راستی که هر کلمه، رنگ و بویی دارد و مانند ما دانش‌آموزان کلاس، کلمات هم وظیفه‌ای را بر دوش دارند. اعضای گروه براین باورند که این چهار کلمه به ترتیب درستی به دنبال هم آمده‌اند؛ زیرا ما با شناخت خود و شناخت خلق و خلقت، سرانجام به خالق همه‌ی اینها ایمان می‌آوریم. ریحانه از گروه «اخلاق»، بلند شد و از معلم و بقیه‌ی گروه‌ها اجازه خواست و گفت: گروه ما ریشه‌ی همه‌ی پدیده‌ها و اشیا را در اخلاق نیکو و رفتار پسندیده می‌داند؛ چون ما زمانی می‌توانیم خالق خود و این عالم را خوب بشناسیم که به رعایت اخلاق و آداب نیک، پایبند باشیم. پس رشته‌ی پیوند خود، خلق و خلقت،



نیکوکاری و محبت و احسان است.

مریم از گروه «علم» برخاست و گفت: دوستان، توجه کنید. ما به تمام دیدگاه‌های سه گروه، خوب گوش دادیم؛ اما دیدگاه گروه ما این است که همه چیز را باید به صورت علمی، مشاهده کرد. نظر گروه ما این است که سه کلمه‌ی خلق و خلقت و خالق از نظر ریشه‌ی کلمه، هم‌ریشه و از یک خانواده‌اند؛ چون سه حرف مشترک در همه‌ی آنها دیده می‌شود ولی کلمه‌ی «خود» با بقیه، هم‌ریشه نیست و البته گروه، نتیجه‌گیری جالبی هم کرده و آن، این است که هر کس تنها به خود تکیه کند و خود بینی را پیشه سازد به شناختِ خالق، دست نمی‌یابد؛ به همین سبب، خود با خالق، ارتباطی ندارد!

اکنون دیگر نوبت گروه «عمل» بود، تقریباً چهار گروه، نتیجه‌ی گفت‌وگوها و بحث‌های خود را بیان کرده بودند. معلم هم انتهای کلاس نشسته بود و به فکر فرورفته بود. لابد از این همه تفاوت و زیبایی نگاه بچه‌ها شگفت‌زده شده بود. به هر حال کسی نمی‌دانست در آن هنگام، او به چه چیزی می‌اندیشید.

ناگهان، معلم از جای برخاست و گفت: خیلی عالی بود. تا اینجا بسیار جالب

بود؛ چون شما با تفکر درباره‌ی چهار واژه به اندیشه‌های تازه‌ای دست یافته‌اید؛ اما بگذارید گروه «عمل» هم نظر خودشان را بیان کنند.

فاطمه به نمایندگی از گروه خود برخاست و گفت: ما فکر می‌کنیم ارزش هر چیز به اندازه‌ی نقش و عملکرد مفید آن است؛ یعنی هرکسی شخصیت خود را در رفتار و عمل خویش نمایان می‌کند. اخلاق، ایمان، دانش و اندیشه‌ی ما در رفتار و گفتار ما آشکار می‌شود.

معلم پس از شنیدن نظر گروه «عمل»، که آخرین گروه بود، جلوی کلاس آمد و پنج کلمه‌ی دیگر، زیر آن چهار کلمه نوشت: تفکر، ایمان، علم، عمل، اخلاق؛ سپس گفت: این پنج کلمه که نام پنج گروه کلاس شما هم هست در حقیقت مانند پنج پنجره برای شناخت و تماشای آفرینش الهی است؛ بنابراین، هر گروه با بیان نظر خود، ما را یک قدم به آگاهی و شناخت، نزدیک‌تر کردند. هر کدام از گروه‌ها که سخن گفتند، تلاش کردند از نظر خودشان، موضوع را بشناسند. ما هم برای کشف و شناخت بهتر زیبایی‌های آفرینش، باید به تفکر درباره‌ی خود، خلق، خلقت و خالق پردازیم. خوب و دقیق نگاه کنیم، گوش بدهیم، بسیار بخوانیم و درباره‌ی دیده‌ها، شنیده‌ها و خوانده‌ها پرسیم و از پرسیدن نهراسیم.

اکبری شلدره

درک مطلب

- ۱ با توجه به متن درس، نظر گروه «ایمان»، چه بود؟
- ۲ نظر شما درباره‌ی آن چهار واژه چیست؟
- ۳ نظر گروه اخلاق را با گروه تفکر مقایسه، و یک شباهت آنها را بیان کنید.
- ۴ شما نظر کدام گروه را می‌پسندید؟ دلیل آن را برای کلاس بازگو کنید.

..... ۵

واژه آموزی



به دو گروه از کلمات زیر، نگاه کنید:

علم = عالم، معلوم، معلم، تعلیم، علوم

شهد = شاهد، مشهد، شهید، شهادت

همان گونه که می‌بینید، تمام واژه‌های ردیف اول در سه حرف (ع، ل، م) و همه‌ی کلمات ردیف دوم در سه حرف (ش، ه، د) مشترک هستند. به این دسته از کلمه‌ها، که از یک ریشه و خانواده هستند، **هم‌خانواده** می‌گوییم. شناخت این ویژگی به تشخیص شکل کلمات در املا به ما کمک می‌کند.

گوش کن و بگو



به قصه‌ی «**رفتار نیکان**»، که برای شما پخش یا خوانده می‌شود، با دقت گوش دهید و بر اساس نمودار زیر، گفت‌وگو کنید؛ سپس به پرسش‌ها پاسخ دهید.

عنوان / نام داستان	
شخصیت‌ها	
مکان یا فضای داستان	
زمان رخدادهای داستان	
پیام داستان	
نام کتابی که داستان از آن نقل شد.	

پرسش‌ها

- ۱ موضوع اصلی داستان چه بود؟
- ۲ چرا زبان مرد، بند آمده بود؟
- ۳ پیامبر (ص) درباره‌ی رفتار با پدر و مادر چه سفارشی فرمودند؟
- ۴ شعری که در داستان خوانده شد از کیست؟

ای مادرِ عزیز

بخوان و حفظ کن



ای مادرِ عزیز که جانم فدای تو
قربانِ مهربانی و لطف و صفای تو
هرگز نشد محبتِ یاران و دوستان
همپایه‌ی محبت و مهر و وفای تو
مِهْرَت، بُرون نمی‌رود از سینه‌ام که هست
این سینه، خانه‌ی تو و این دل، سرای تو
ای مادرِ عزیز که جان داده‌ای مرا
سهل است اگر که جان دهم اکنون برای تو
خشنودی تو مایه‌ی خشنودی من است
زیرا بُود رضای خدا در رضای تو
گر بود اختیارِ جهانی به دست من
می‌ریختم تمام جهان را به پای تو



خوانش و فهم

۱ در مصراع «می‌ریختم تمام جهان را به پای تو»، «تو» به چه کسی اشاره دارد؟

۲ بیت «مهرت برون نمی‌رود از سینه‌ام که هست این سینه، خانه‌ی تو و این دل، سرای

تو» چگونه خوانده می‌شود؛ چرا؟

بخوان و بیندیش

هُدُ

روزی بود و روزگاری. در نزدیکی شهر، هُدُدی بود که بسیار باهوش و زیرک بود و در باغی بر درختی لانه داشت و در آن باغ، پیرزنی زندگی می‌کرد و چون پیرزن هر روز ریزه‌های نان، روی بام خانه‌اش می‌ریخت و هُدُد می‌خورد با هم آشنا شده بودند و گاهی با هم احوالپرسی می‌کردند.

یک روز پیرزن از خانه بیرون آمد تا دنبال کاری برود، دید هدهد هم از آشیانه بیرون آمده، روی شاخه‌ی درخت نشسته است و آواز می‌خواند.

پیرزن گفت: «می‌دانی چه خبر است؟»

هدهد گفت: «چندان بی‌خبر هم نیستم؛ مگر خبر تازه‌ای است؟»

پیرزن گفت: «زیر درخت را نگاه کن، بچه‌ها را می‌بینی؟»

هدهد گفت: «می‌بینم، دارند بازی می‌کنند.»

پیرزن گفت: «معلوم می‌شود با همه‌ی زیرکی خیلی ساده‌ای. آنها بازی نمی‌کنند بلکه دام و تله می‌گذارند تا تو و امثال تو را در دام بیندازند.»

هدهد گفت: «اگر برای من است، زحمت بیهوده می‌کشند. من خیلی باهوش‌تر و زیرک‌تر از آن هستم که در دام بیفتم. تو هنوز مرا نشناخته‌ای. چهل تا از این بچه‌ها باید پیش من درس بخوانند تا بفهمند که یک مرغ را چگونه باید بگیرند. اینها که بچه‌اند، بزرگ‌تره‌ایش هم نمی‌توانند مرا فریب بدهند.»

پیرزن گفت: «در هر حال مواظب خودت باش و زیاد به عقل و هوش خودت مغرور نباش. همه‌ی مرغ‌هایی که در تله می‌افتند پیش از گرفتاری، همین حرف‌ها را می‌زنند؛ ولی ناگهان به هوای دانه و به طمع خوراک به دام می‌افتند.»





هدهد گفت: «خاطر شما آسوده باشد. من حواسم جمع جمع است».

پیرزن گفت: «امیدوارم این طور باشد».

بعد از باغ بیرون رفت و تا ظهر نیامد. کودکان هم تا نزدیک ظهر آنجا بودند و خسته شدند و دامها و تله‌ها را جمع کردند و رفتند. هدهد وقتی باغ را خلوت دید، کم کم پایین آمد و به هوای اینکه از دانه‌هایی که کودکان پاشیده‌اند استفاده کند، روی زمین نشست و به دنبال دانه گشت. اتفاقاً یکی از بچه‌ها یادش رفته بود توری را که با نخ نازک درست کرده بود، جمع کند و هدهد همچنان که دانه می‌خورد به آن تله رسید و ناگهان نخ‌ها بر دست و پای او محکم شد؛ هر چه کوشش کرد خود را نجات بدهد، نشد که نشد.

مرغ زیرک که می‌رمید از دام با همه زیرکی به دام افتاد

و از ترس و ناراحتی بیهوش شد.

در این موقع پیرزن به خانه برگشت و از هر طرف، بالای درخت‌ها و بام‌ها را نگاه کرد. هدهد را ندید تا نزدیک درخت آمد و دید هدهد در دام افتاده است. پیرزن نخ‌های تور را پاره کرد و هدهد را تکان داد تا به هوش آمد و به او گفت: «دیدی که آخر به طمع دانه، خودت را گرفتار کردی!»

هدهد گفت: «بله گرفتار شدم اما این گرفتاری از طمع نبود، قسمت و سرنوشت بود و با سرنوشت هم نمی‌توان جنگید. دام را که برای من تنها نگذاشته بودند. اگر هر کس دیگر هم به جای من بود و قسمتش این بود که در دام بیفتد، می‌افتاد حتی اگر یک کلاغ بود».

پیرزن گفت: «این طور نیست. اول اینکه کلاغ کمتر به دام می‌افتد. دوم اینکه کلاغ نه زیبا و خوش آواز است که او را در قفس نگاه دارند و نه گوشتش خوراکی است که او را

بکشند و بخورند و اگر هم در دام بیفتند او را رها می‌کنند که برود. دام و تور و تله را همیشه برای مرغ‌های زیبا و خوش آواز یا حیواناتی می‌گذارند که گوشتشان خوراکی است؛ اما اینکه می‌گویی قسمت و سرنوشت بوده است، این هم درست نیست. قسمت و سرنوشت، بهانه‌ی آدم‌های تنبل یا خطاکار است که می‌خواهند برای خطای خود بهانه‌ای بیاورند. قسمت فقط نتیجه‌ی کارهای خودمان است. اگر درست فکر کرده باشیم، موفق می‌شویم و اگر اشتباه کرده باشیم، شکست می‌خوریم یا گرفتار می‌شویم. اگر قسمت بود که تو در دام بیفتی، من نمی‌رسیدم و تو را نجات نمی‌دادم، اما می‌بینی که حالا نجات یافته‌ای؛ پس قسمتی در کار نبوده است.

گرفتار شدن تو در اثر غفلت بود و سر رسیدن من هم نشان این است که عمر تو هنوز به پایان نرسیده است؛ اگر نه کودکان زودتر از من بر می‌گشتند و تو را گرفتار می‌کردند».

هدهد گفت: «درست است. من با همه‌ی زیرکی و هوشیاری، باز هم اشتباه کردم».

سندبادنامه، محمدبن علی ظهیری سمرقندی

درک و دریافت

- ۱ پیرزن در کجا زندگی می‌کرد؟
- ۲ تفاوت‌های کلاغ و هدهد را بیان کنید.
- ۳ با توجه به متن درس، پیرزن چه ویژگی‌هایی داشت؟
- ۴ به نظر شما چرا بعضی از افراد، زود به دام می‌افتند؟
- ۵ از این داستان چه فهمیدید؟



۱ یکی از نویسندگان زیر را به دلخواه انتخاب، و گزارش کوتاهی درباره‌ی آن به کلاس ارائه کنید.

ابوعلی بلعمی

سعدی

ابوالقاسم حالت

۲ جمله‌های زیر را بخوانید و به کلمه‌هایی که زیر آنها خط کشیده شده است، دقت کنید.

پرنده پرید.

پروانه روی گل نشست.

علی کتاب را از روی میز برداشت.

در زبان فارسی معمولاً در ابتدای جمله «نهاد» و در انتهای جمله «فعل» می‌آید.

